

## اعاده ی دادرسی فوق العاده

دکتر محمود مال میر - قاضی دادگاه نظامی اصفهان و استادیار دانشگاه واحد خوراسگان

آرش سیفی - کارشناس ارشد حقوق جزا و جرم‌شناسی

### گفتار چهارم: وظایف شعب تشخیص

پیش از این در خصوص هدف قانون‌گذار از احیاء شعب تشخیص سخن گفتیم. حال باید دید مقنن چه وظایفی را بر عهده این شعب قرار داده است. تبصره‌های ۲، ۱۵ ماده (۱۸) قانون اصلاح قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب تکلیف و وظایف شعب تشخیص را روشن نموده که به طور خلاصه می‌توان گفت وظایف شعب تشخیص عبارتند از: ۱- رسیدگی ماهوی نسبت به اعتراض از آرای قطعی ۲ - تجویز اعاده دادرسی. ذیلاً قصد داریم طی دو بند، به تفصیل به این دو وظیفه شعب تشخیص بپردازیم.

#### بند نخست - رسیدگی ماهوی نسبت به اعتراض از آرای قطعی

از حیث تشکیلات دادرسی یا نظام قضایی، قانون جایگاه شعبه‌ی تشخیص را مستقل از دیوان عالی کشور فرض نموده است؛ زیرا تبصره ۲ ماده (۱۸) قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب، مقرر داشته: " [...] شعبه‌ی از دیوان عالی کشور که شعبه تشخیص نامیده می‌شود [...] که بیانگر این است شعب مزبور ماهیتاً شعبی از دیوان عالی کشور محسوب می‌شوند.

نکته قابل توجه‌ای که در قانون اصلاح به چشم می‌خورد و آیین‌نامه نیز بر آن صحنه گذاشته است، بحث رسیدگی ماهوی در دیوان عالی کشور است. قبل از ورود به بحث اصلی، لازم است بدو در خصوص وظایف دیوان عالی کشور، مطالبی را بیان نماییم. بنیانگذاری نهادی به نام دیوان عالی کشور را باید در تاریخ حقوق کشور فرانسه جستجو کرد. در قرن هفدهم میلادی شعبه قضایی ایجاد گردید که به نام پادشاه بعضی از دعاوی را از دادگاهی به دادگاه دیگر احاله می‌نمود و اختلاف صلاحیت دادگاه‌های آن زمان را حل می‌کرد و به نقض احکام خلاف قوانین و عادت جاریه دادگاه‌ها می‌پرداخت. در قانون اول دسامبر ۱۷۹۰ دادگاه نقض و ابرام، برای جلوگیری از سوء اجرای قوانین در دادگاه‌ها به وجود آمد و در قانون اساسی ۱۷۹۱ دیوان عالی تمیز در رأس تشکیلات قضایی قرار گرفت. سایر کشورهای اروپایی من جمله بلژیک، از این ابتکار اقتباس کردند. به موجب ماده (۹۵) قانون اساسی پادشاهی بلژیک، « برای تمام کشور بلژیک، یک دیوان نقض وجود دارد که جز در محاکمه‌ی وزیران، وارد در ماهیت دعوا نمی‌شود.»<sup>(۱)</sup> قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، با قبول اهمیت دیوان عالی کشور، در اصل یکصد و شصت و یکم مقرر می‌دارد:

« دیوان عالی کشور به منظور نظارت بر اجرای صحیح قوانین در محاکم و ایجاد وحدت رویه‌ی قضایی و انجام مسؤولیت‌هایی که طبق قانون به آن محول می‌شود براساس ضوابطی که رئیس قوه‌ی قضاییه تعیین می‌کند تشکیل می‌گردد. نظارت بر اجرای صحیح قانون، در محاکم و ایجاد وحدت رویه‌ی قضایی دو وظیفه اصلی و اساسی دیوان عالی کشور است که در این اصل بیان شده است. قوانین عادی نیز وظایفی را برای دیوان عالی کشور بیان کرده‌اند، اما رسیدگی دیوان عالی کشور رسیدگی شکلی و حکمی است و از رسیدگی موضوعی و ماهوی ممنوع است؛ یعنی دیوان عالی کشور، اعمال را ارزیابی نمی‌کند و درباره مجرمیت و مجازات متهم

تصمیم نمی‌گیرد و قضاوتی را نمی‌پذیرد و این قاعده در ماده (۲۶۴) قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری بیان شده است. « رسیدگی در دیوان عالی کشور شکلی است. [...] »<sup>(۲)</sup>

مهم‌ترین وظایفی که برای دیوان عالی کشور برقرار شده، به شرح زیر است:

۱- نظارت بر حسن اجرای قوانین در محاکم

۲- ایجاد وحدت رویه قضایی

۳- محاکمه‌ی رئیس جمهور<sup>(۳)</sup>

۴- حل اختلاف مراجع قضایی<sup>(۴)</sup>

۵- مرجعیت تجدیدنظر در احکام دادگاه‌ها<sup>(۵)</sup>

۶- احاله<sup>(۶)</sup>

۷- اعاده دادرسی<sup>(۷)</sup>

رسیدگی ماهوی دیوان عالی کشور به پرونده‌ها در آیین دادرسی ایران بدون سابقه نیست. پیش از این نیز قانون‌گذار در برخی از دوره‌های قانون‌گذاری به آن اشاراتی نموده است. از جمله می‌توان به ماده (۴۴۳) قانون آیین دادرسی کیفری اصلاحی ۱۳۵۲ اشاره نمود: « [...] در مورد فرجام خواهی از قرارهای فرجام پذیر و از احکام دادگاه استان، موضوع شق ۶ ماده (۴۴۲)، هیأت تشخیص به موضوع رسیدگی و رأی مقتضی صادر می‌نماید [...] و در ادامه ذیل ماده (۴۶۳) قانون مارالذکر بدین شیوه از رسیدگی، عنوان فرجام ماهوی داده است. اشاره دیگر قانون‌گذار در رسیدگی ماهوی دیوان عالی کشور باز می‌گردد به ماده (۳۵) قانون تشکیل دادگاه‌های کیفری ۱ و ۲ و شعب دیوان عالی کشور، این ماده مقرر می‌داشت: « هر گاه رئیس دیوان عالی کشور یا دادستان کل کشور آراء هر یک از محاکم اعم از حقوقی، کیفری، مدنی خاص، انقلاب و نظامی را ولو اینکه در مقام تجدیدنظر صادر شده باشد، نسبت به موارد تجدیدنظر مذکور در قانون، تعیین موارد تجدیدنظر احکام دادگاه‌ها و نحوه‌ی رسیدگی آن‌ها، قابل تجدیدنظر بداند، حق درخواست تجدیدنظر به نحو مندرج در قانون مذکور را دارد، در مورد این ماده مرجع تجدیدنظر مجدد آراء صادره به وسیله دادگاه، در مقام تجدیدنظر، دیوان عالی کشور است » در این خصوص از مجلس شورای اسلامی، استفساریه‌ای بدین شرح به عمل آمد: آیا منظور از « ذیل این ماده » این است که دیوان عالی کشور رسیدگی می‌کند، هر گاه حکم را خلاف شرع یا قانون یافت، آن را نقض و پرونده را جهت رسیدگی ماهوی به دادگاه هم عرض دیگری ارسال می‌دارد یا شعبه دیوان خود رأساً شروع به رسیدگی ماهوی می‌نماید؟ مجلس طی ماده واحده‌ی مورخ ۱۳۷۰/۱۱/۱۶ اعلام نمود. « در صورت درخواست رئیس دیوان عالی کشور یا دادستان کل، دیوان عالی کشور ملزم است به درخواست تجدیدنظر رسیدگی کند و در صورتی که نظر به نقض داشت، خود رسیدگی ماهوی نماید. »<sup>(۸)</sup>

پس از این مقرر، قانون‌گذار در سال ۱۳۸۱ مجدداً بدون توجه به شأن دیوان عالی کشور، اجازه رسیدگی ماهوی را به این مرجع داده است (حتی برای دعاوی و جرایم کم اهمیت). قرار دادن پنج قاضی دیوان عالی کشور که عموماً از قضات با تجربه و در سطح علمی بالا هستند، برای رسیدگی به اعلام اشتباهات، خصوصاً در مورد پرونده‌های ساده (که به علت اهمیت کم مجازات‌های صادر شده یا محکوم‌به، آراء دادگاه بدوی قطعی و غیر قابل تجدیدنظر است) قابل ایراد است و به گفته‌ی یکی از حقوق دانان، دادگاه ساختن از دیوان

عالی کشور، هنری است که تنها تدوین کنندگان این تبصره داشتند و شکستن حرمت دیوان نه تنها برانزدهی دستگاه قضایی نیست بلکه بر شأن نزول پایه‌گذاری دیوان عالی کشور یعنی مرجع نظارتی بر عملکرد قضاات و مجموعه‌ی قانون‌گذاری قوه قضاییه و سمت و سو دهنده‌ی تفاسیر مختلف از قانون به وسیله قضاات، نه اینکه نمی‌افزاید؛ بلکه این واقعیت را به وجود خواهد آورد که قضاات شعبه تشخیص نسبت به نص صریح قانون و مخالف «بین» با مسلمات فقه، آراء متناقض صادر کنند و در آن صورت مجبور به مراجعه به هیأت عمومی دیوان عالی کشور خواهیم بود و یک نظر حداقل مهر بطلان خواهد خورد. هر چند قضاات صادر کننده رأی متهافت نظر خاص داشته باشند.<sup>(۹)</sup> در این خصوص آیت اله سید محمد حسن مرعشی اظهاری می‌دارد: «این عمل، موجب بر هم زدن رویه‌ی قضایی در دیوان عالی کشور می‌شود؛ زیرا دیوان با بررسی ماهوی پرونده‌ها مبدل به همان دادگاه می‌گردد و ارزش و اعتبار اصلی خود را از دست می‌دهد.» یعنی نباید از اصول قانون اساسی تخطی نمود و در این زمینه می‌گوید: «فلسفه وجودی دیوان عالی کشور، عبارت از نظارت بر اجرای صحیح قوانین در محاکم و ایجاد وحدت رویه‌ی قضایی است.» و باعث نزول ارزش و مرتبه‌ی دیوان عالی کشور می‌شود.<sup>(۱۰)</sup> شعب تشخیص که با حضور کلیه‌ی اعضاء رسمیت می‌یابد، طبق نظر اکثریت، در صورتی که خلاف بین را احراز نماید، درخواست تجدیدنظر را رد می‌نماید، اما در صورتی که خلاف بین را حراز کند، باید رأی تجدیدنظر خواسته را نقض و رأی مقتضی صادر نماید.

صدور رأی مقتضی، مستلزم رسیدگی ماهوی به معنای دقیق اصطلاح است. بنابراین باید پذیرفت که شعب تشخیص می‌توانند دستور تشکیل جلسه دادرسی، دعوت اصحاب دعوا، قرار تحقیق محلی، معاینه محل و کارشناسی صادر، شهود را دعوت و استماع شهادت نمایند. در حال حاضر شعب تشخیص در مواردی با نقض رأی قطعی، رأساً رسیدگی کرده و در موارد مشابه دیگر با نقض رأی قطعی، رسیدگی و صدور رأی مجدد را به شعبه صادرکننده‌ی حکم قطعی ارجاع می‌نماید و گاهی بر خلاف دو مورد اخیر، عمل می‌نماید. سؤال این است آیا این اقدامات شعب تشخیص منطبق با موازین قانونی است؟

در نشست‌های قضایی دادگستری استان تهران حاضرین در این خصوص نظرات متفاوتی ارائه دادند. در این میان آقای نهرینی عضو کانون وکلای دادگستری مرکز اظهار داشت: اولاً تبصره ۲ ماده (۱۸) قانون اصلاح تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۸۱/۷/۲۸، متضمن دو نکته مهم است که نکات مزبور صلاحیت شعب تشخیص دیوان عالی کشور را، در رسیدگی ماهوی به پرونده‌ها و آراء تجدیدنظر خواسته و نهایتاً صدور رأی ماهوی، تقویت می‌کند. از یک سو پاراگراف دوم تبصره ۲ پس از احراز وجود خلاف بین در رأی قطعی متعرض عنه، شعبه تشخیص را مختار ساخته تا رأی را نقض و سپس رأی مقتضی صادر نماید. همین عبارت حکایت از شناسایی و جواز دو مرحله‌ای شدن رسیدگی در شعبه تشخیص دارد. بدین ترتیب که در یک مرحله با احراز مخالفت بین رأی با نص صریح قانون یا مسلمات فقه (در صورت سکوت قانون)، رأی را نقض می‌نماید و در مرحله دیگر، می‌باید نسبت به صدور رأی مقتضی که فی‌الواقع صدور رأی در ماهیت دعوی است، اقدام کند. بی تردید تکلیف به صدور رأی مقتضی، تکلیف به اجرای مقدمات آن را نیز اقتضاء دارد تا آنجا که حتی یک قاعده فقهی اشعار می‌دارد که: «هر گاه ذی‌المقدمه واجب باشد، مقدمه آن نیز واجب است.» به عبارت دیگر هرگاه پس از نقض رأی معترض عنه، صدور رأی ماهوی مستلزم استعلام ثبوتی یا مطالبه و مطالعه‌ی پرونده‌ای خاص، یا انجام کارشناسی و استماع اظهارات اصحاب پرونده باشد، مکلف به

انجام این اقدامات نیز خواهد بود. به ویژه آن که ماده (۳۰) آیین‌نامه اصلاحی قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۸۱/۱۱/۹ ریاست قوه قضاییه، به شعب تشخیص اختیار داده تا در صورت ضرورت از اصحاب دعوی دعوت به عمل آورند. دعوت اصحاب دعوی و استماع اظهارات و مدافعات آنان نیز به کیفیتی رسیدگی ماهوی را به ذهن، تداعی می‌کند. اگر چه این امر در شعب دیوان عالی کشور و در مرحله رسیدگی فرجامی نسبت به پرونده‌های حقوقی تا حدودی به طور استثنایی تجویز شده (ماده (۳۹۳) قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی) ولی آن را باید در جهت رفع ابهام از نکات قانونی پرونده دانست (ماده (۲۵۲) قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری). ثانیاً از سوی دیگر قسمت اخیر تبصره ۲ ماده (۱۸) قانون اصلاح، تصمیمات یاد شده شعب تشخیص را در هر صورت قطعی و غیر قابل پذیرش اعلام کرده که این تصریح قانونی نیز بر تکلیف شعبه تشخیص در صدور رأی ماهوی صحه می‌گذارد؛ زیرا پس از صدور رأی شعبه تشخیص هیچ اقدام دیگری متصور و میسر نیست و در هر حال رأیی که شعبه تشخیص صادر می‌کند، خواه در مقام رد درخواست تجدیدنظر خواهی باشد و خواه پس از احراز خلاف بین و نقض رأی معترض عنه، اساساً قابل اعتراض و تجدیدنظر خواهی نیست. قطع رسیدگی و صدور رأی در مرحله دادرسی شعبه تشخیص دیوان عالی کشور و قطعی شناختن رأی مزبور فی‌الواقع مبین این حقیقت است که رأی شعبه تشخیص به ویژه در مواردی که رأی تجدیدنظر خواسته را نقض و سپس رأی مقتضی صادر می‌کند، یک رأی ماهوی است، چه بدیهی است که اگر صرف نقض رأی مورد نظر می‌بود، دیگر نیازی به تجدیدنظر خواهی نداشت و قهراً با نقض رأی، پرونده حسب مورد به دادگاه صادر کننده حکم معترض عنه یا دادگاه هم عرض جهت رسیدگی مجدد ارجاع می‌گردید (ماده (۴۰۱) قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی). ثالثاً استعمال و استفاده از عبارت « حکم یا رأی مقتضی » در قوانین دادرسی سابقه تقنین دارد؛ بدین ترتیب که در صدور آراء اصداری هیأت عمومی شعب حقوقی یا شعب کیفری دیوان عالی کشور، مقنن مقرر داشته که هر گاه هیأت عمومی دیوان عالی کشور، نظر شعبه دیوان عالی کشور را مورد ابرام قرار دهد، در این صورت حکم صادره از دادگاه را که تایید و در اصدار حکم دادگاه دیگر صادر شده، نقض نموده و پرونده را به شعبه دیگر آن دادگاه، ارجاع خواهد داد. دادگاه مرجوع الیه (دادگاه سوم) طبق استدلال هیأت عمومی دیوان عالی کشور، حکم مقتضی صادر خواهد نمود (بند ج ماده (۲۶۶) قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری و ماده (۴۰۸) قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی). بدیهی است که هیأت عمومی شعب حقوقی یا کیفری دیوان عالی کشور نمی‌تواند پس از نقض رأی دادگاه تالی (اعم از بدوی یا تجدیدنظر) حکم مقتضی یا بهتر بگوییم حکم ماهوی صادر کند. به همین لحاظ صدور حکم مقتضی را طبق استدلال هیأت عمومی، به دادگاه دیگر احاله می‌کند. بنابراین حکم مقتضی را با این سابقه‌ی قانون‌گذاری که هم اکنون نیز جاری و معتبر است، باید حکم ماهوی تلقی کرد؛ اما باید توجه داشت که در تبصره ۲ ماده (۱۸) قانون اصلاح، صحبت از رأی مقتضی است و نه صرفاً حکم مقتضی. رابعاً به خلاف آنچه که در رسیدگی فرجامی در شعب دیوان عالی کشور معمول است، شعب دیوان عالی کشور چنانچه رأی فرجام خواسته را مطابق قانون ببینند رأی را ابرام خواهند کرد (ماده (۳۷۰) قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی). در حالی که شعبه‌ی تشخیص دیوان عالی کشور، در چنین وضعیتی قرار رد تجدیدنظر خواهی را صادر خواهد نمود و نه ابرام رأی.

بنابراین با توجه به مراتب فوق و اطلاق رأی مقتضی بر حکم یا قرار، باید قائل به تفکیک شد؛ یعنی هر گاه رأی تجدیدنظر خواسته، قرار باشد، شعبه تشخیص دیوان عالی کشور با نقض قرار صادره، پرونده را برای رسیدگی ماهوی به شعبه صادرکننده قرار منقوض ارجاع خواهد نمود و چنانچه رأی تجدیدنظر خواسته حکم باشد، شعبه تشخیص حکم را نقض و رأساً رسیدگی ماهوی نموده و حکم مقتضی صادر خواهد نمود. البته این کیفیت ناظر بر مواردی است که شعبه تشخیص، رأی تجدیدنظر خواسته را مخالف بین قانون و یا شرع ببیند. در نهایت اقلیت و اکثریت اعضای کمیسیون حاضر در جلسه ۱۳۸۳/۴/۴ به شرح زیر اظهارنظر فرمودند:

نظریه اکثریت: هر چند که مواد یا ماده مشخصی در خصوص نحوه رسیدگی شعب تشخیص در قوانین آیین دادرسی کیفری و مدنی سال‌های ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹ پیش‌بینی نشده، با این وصف قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۸۱ و آیین‌نامه مربوط به قانون مذکور و نحوه رسیدگی در شعب تشخیص را به قانون آیین دادرسی کیفری و مدنی سال‌های یاد شده ارجاع داده است. بر این اساس رسیدگی شعب تشخیص دیوان عالی کشور با استفاده از مقررات تجدیدنظر خواهی قوانین فوق‌الذکر خواهد بود که برابر مقررات مذکور و صراحت ماده (۱۸) قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۸۱، شعب تشخیص در صورتی که خلاف بین را در آراء قطعی احرار نمایند، باید رأی را نقض و رأی مقتضی صادر نمایند. بنابراین نمی‌توانند با نقض حکم یا تلقی حکم به قرار، پرونده را جهت رسیدگی به مرجع مربوطه ارسال نمایند. اما با توجه به شأن دیوان عالی کشور که مرجع نقض و ابرام است و شعب تشخیص هم شعبی از دیوان مذکور هستند، این شعب می‌توانند با استناد به مقررات تجدیدنظر خواهی قوانین آیین دادرسی کیفری و مدنی سال‌های ۷۸ و ۷۹، آن دسته از قرارها را که پس از نقض نیاز به رسیدگی ماهیتی در مراجع بدوی دارند به آن مراجع ارسال نمایند؛ مانند قرار ابطال دادخواست و قرار عدم استماع دعوی و قرار عدم صلاحیت و غیره و در این صورت مرجع بدوی مکلف به رسیدگی است.

نظریه اقلیت: اولاً در هیچ‌جا قانون نیامده که شعبه یا شعب تشخیص با تلقی حکم به قرار پرونده را به مرجع مربوطه جهت رسیدگی ارسال نمایند. ثانیاً ماده (۱۸) قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۸۱ و آیین‌نامه مربوطه صراحت دارد «در صورتی که شعب تشخیص وجود خلاف بین را احرار نماید، رأی را نقض و رأی مقتضی صادر نمایند.» لذا تفکیک آراء منقوض جهت رسیدگی هم، فاقد وجهت قانونی است. بنابراین در صورت نقض حکم یا قرار در شعبه‌ی تشخیص مذکور، رأساً باید رسیدگی نماید.<sup>(۱۱)</sup> نگارنده نیز با نظر اقلیت موافق است؛ چرا که نظریه‌ی اکثریت صرفاً توجیهی در راستای رعایت شأن دیوان عالی کشور است. در حالی که این گونه توجیهات فقط سرپوشی است بر ندانم کاری‌های قانون‌گذار در ایراد خدشه بر جای‌گاه دیوان عالی کشور، که مطمئناً همچون سایر موارد دیر یا زود به این اشتباه نیز پی خواهد برد. به نظر می‌رسد با توجه به فحوای تبصره ۲ ماده (۱۸) قانون اصلاح قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب، احضار، جلب، تفهیم اتهام، اخذ تأمین، آخرین دفاع، صدور حکم بر تعلیق مجازات، صدور حکم بر آزادی مشروط، اعمال تخفیف مقرر در ماده (۲۷۷) قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری (...) از سوی شعب تشخیص بلامانع باشد.

سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا شعب تشخیص می‌توانند پس از رسیدگی ماهوی رأی را تشدید نمایند؟ در جواب باید گفت: به لحاظ اینکه شعب تشخیص ماهیت رسیدگی از طرق فوق‌العاده را دارند و در واقع نهادی هستند به نفع متهم و نباید اجازه‌ی تشدید مجازات را داشته باشد، اما اگر رأی برائت از محاکم بدوی صادر شده و دادستان نسبت به آن در شعب تشخیص اعتراض نمود، آیا این مرجع می‌تواند رأی برائت را نقض کند و حکم بر محکومیت بدهد؟ همان‌طور که ملاحظه می‌شود در این صورت مجازات تشدید نمی‌شود بلکه شعبه تشخیص تصمیم جدیدی اتخاذ می‌نماید که بلاشکال است.

### بند دوم - تجویز اعاده دادرسی

متقاضی اعاده دادرسی در امور کیفری که محکوم پرونده است، ظاهراً با توجه به تبصره ماده (۴۶۷) قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۰، مبلغ پنج هزار ریال را به صندوق دادگستری ایداع می‌نماید.<sup>(۱۲)</sup> (ابطال تمبر) و سپس تقاضای اعاده دادرسی را به دفتر کل شعب تشخیص ارسال و با توجه به ماده (۲۶) آیین نامه اصلاحی قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب، دفتر کل شعب تشخیص این تقاضا را به ثبت می‌رساند. بررسی مشخصات درخواست کننده و تطبیق اولیه مدارک جهت ثبت آن به کارشناسایی که در دفتر کل شعب تشخیص هستند، محول شده است. پس از ثبت درخواست رئیس اداره‌ی تشخیص دیوان عالی کشور که معاون رئیس دیوان عالی کشور محسوب می‌شود، درخواست اعاده دادرسی را با توجه به ماده (۲۲) آیین نامه اصلاحی به یکی از شعب تشخیص دیوان عالی کشور که مربوط به امور کیفری است، ارجاع می‌دهد و سپس اعضای شعبه تشخیص با عنایت به مواد (۲۸) و (۲۹) آیین نامه اصلاحی و با توجه به مدارک و ادله و (...) موجود در پرونده، آن را مورد رسیدگی قرار داده و در صورتی که تشخیص دهند مدارک و (...) منطبق با ماده (۲۷۲) قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری بوده و متهم ذی حق است. درخواست اعاده دادرسی وی را مورد قبول قرار داده و رسیدگی مجدد را به دادگاه هم عرض که صلاحیت رسیدگی داشته باشد ارجاع می‌دهد. برخی معتقدند شعبه تشخیص پس از اینکه درخواست را مورد قبول قرار داد، مطابق با تبصره ۲ (ماده ۱۸) قانون اصلاح و مواد (۲۶۳) و (۲۶۵) قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری و مواد (۲۱) و (۲۹) آیین نامه اصلاحی، با اکثریت رأی مقتضی صادر می‌نمایند و رأی مذکور به جهت اینکه از شعبه تشخیص صادر شده قطعی و لازم‌الاجراء بوده و غیر قابل تجدیدنظر است و اجرای آن مطابق قسمت اخیر ماده (۳۶) آیین نامه با دادسرای عمومی و انقلاب حوزه قضایی دادگاه صادر کننده رأی بدوی است.<sup>(۱۳)</sup> اما به زعم نگارنده اینکه شعبه تشخیص پس از تجویز اعاده دادرسی رسیدگی ماهوی و رأی صادر نماید، قابل پذیرش نیست؛ زیرا همان‌طور که پیش از این اشاره شد با قبول درخواست اعاده محاکمه، پرونده برای رسیدگی مجدد به دادگاه هم عرض که صلاحیت رسیدگی را داشته باشد، ارجاع می‌شود. در این خصوص رأی وحدت رویه هیأت عمومی دیوان عالی کشور به شماره‌ی ۵۳۸-۱۳۶۹/۸/۱ مؤید این معناست. اما سؤالی که در اینجا مطرح است، در صورتی که فردی درخواست رسیدگی مجدد به استناد تبصره ۲ ماده (۱۸) قانون مارالذکر را از شعبه تشخیص کرده باشد و موضوع پرونده کیفری باشد و شعبه تشخیص پس از بررسی با اکثریت، رأی مقتضی صادر کرده باشد و متهم مطابق با تبصره ۵ ماده (۱۸) همان قانون تقاضای اعاده دادرسی از شعب تشخیص را بنماید، تکلیف چیست؟ در این خصوص دو نظر وجود دارد:

نظراول: ظاهر امر با توجه به متن تبصره ۲ ماده (۱۸) قانون اصلاحی آرای صادر شده از شعب تشخیص دیوان عالی کشور در هر زمان قطعی و غیر قابل اعتراض است مگر آن که رئیس قوه قضاییه آن را خلاف بین تشخیص دهد که در این صورت مطابق با ماده (۳۲) آیین‌نامه اصلاحی، پرونده را برای ارجاع به شعبه هم‌عرض شعبه تشخیص، نزد رئیس دیوان عالی کشور ارسال می‌نماید. بنابراین دیگر درخواست مجدد تحت عنوان اعاده دادرسی از سوی متهم و سایر افراد مندرج در ماده (۲۷۳) قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری و رسیدگی مجدد در شعبه تشخیص معنایی ندارد.

نظر دوم: با توجه به اینکه قوانین همیشه و در هر زمان به نفع متهم تفسیر می‌شوند و با عنایت به تبصره ۵ ماده (۱۸) قانون اصلاح قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب، تجویز اعاده دادرسی که بر عهده دیوان عالی کشور بوده، به شعبه تشخیص دیوان عالی کشور واگذار گردیده است. بنابراین متهمانی که قبلاً در خصوص آنان در شعبه تشخیص رأی صادر شده نیز می‌توانند با ارائه مدارک و (...) درخواست اعاده دادرسی از شعبه مذکور را بنمایند.<sup>(۱۳)</sup>

به عقیده ما نظر دوم مخدوش است. همان‌طور که پیش از این نیز مطرح نموده‌ایم، احکام شعب تشخیص قابلیت اعاده دادرسی را ندارند، زیرا اولاً مرجع تجویز اعاده دادرسی شعبه تشخیص است. چطور ممکن است یکی از شعب تشخیص جواز اعاده دادرسی نسبت به رأی شعبه هم‌عرض خود را صادر نماید. پر واضح است که این وضعیت با اصول مسلم حقوقی مغایر است. زیرا چرا که می‌بایست مرجع عالی تری باشد تا جواز اعاده دادرسی نسبت به رأی شعبه تشخیص را صادر نماید. ثانیاً ماده (۱۸) قانون اصلاح مقرر داشته (...) در مورد آرای قطعی جز از طریق اعاده دادرسی (...) نمی‌توان رسیدگی مجدد نمود؛ مگر اینکه رأی خلاف بین قانون یا شرع باشد (...) ملاحظه می‌شود که از نظر قانونگذار، رأی قطعی فقط از طریق اعاده دادرسی قابلیت رسیدگی مجدد را دارد. سپس این استثناء را استثناء دیگر برمی‌دارد، (...) مگر اینکه (...) و در واقع شعبه تشخیص را فوق اعاده دادرسی می‌داند (اعاده دادرسی فوق العاده). ثالثاً فلسفه‌ی احیای شعبه تشخیص پایان دادن دعوی با احکام مستحکم قضات با سابقه و متبحر کشور است و اگر رأی این مرجع نیز قابلیت اعاده دادرسی را داشته باشد، با فلسفه احیاء شعبه تشخیص مغایرت دارد. رابعاً انتهای تبصره ۲ ماده (۱۸) قانون اصلاح رئیس قوه قضاییه را بدون قید زمانی، مرجع رسیدگی مجدد قرار داده که به نظر می‌رسد اگر آرای شعب تشخیص به اشتباه صادر شوند، مرجع رسیدگی به آن رئیس قوه قضاییه است و نیازی به اعاده دادرسی نسبت به احکام شعب تشخیص نیست.

### نتیجه و پیشنهاد

تردید نیست که قاضی نیز مانند هر انسان دیگر در معرض اشتباه و انحراف است. پیچیدگی روابط اجتماعی و رشد روز افزون شمار قوانین و پرونده‌ها، فرض مصون بودن قاضی از خطایا، وحدت حق و حکم را از اعتبار انداخته است. امروز این واقعیت را باید پذیرفت که احتمال دارد آنچه دادگاه حکم می‌کند، مطابق با واقع و قانون نباشد، پس اقتضاء دارد، در راستای احیای عدالت راهی برای جبران کاستی‌ها باز باشد و اراده یک تن هر چند که قاضی باشد، جای اراده عموم را نگیرد. از این رو قانون‌گذاران در کشورهای مترقی اروپایی بر آن شدند، تا در جهت حل این معضل، طرق فوق‌العاده اعتراض به احکام قطعی کیفری را ابداع کنند. به طوری که برای ترمیم و جبران اشتباه موضوعی یا ماهوی در احکام، اعاده دادرسی به وجود آمد.

البته می‌بایست مواد آن در قانون احصاء شود و مبنای آن باید اوضاع و احوال و دلالتی باشد که در هنگام رسیدگی قبلی موجود، یا بر قضاات مکشوف نبوده، باشد. همچنین برای رفع اشتباهات قانونی، فرجام از دیگر طرق فوق‌العاده اعتراض، به احکام قطعی است، تا دیوان عالی کشور بتواند اجرای درست قانون را در نظارت خود داشته باشد و به وحدت رویه قضایی کمک کند. قانون‌گذار کشور ما نیز به تقلید از حقوق اروپایی به ویژه فرانسه، سوئیس و آلمان در قانون آیین دادرسی کیفری ۱۲۹۰ طرق فوق‌العاده اعتراض به احکام قطعی کیفری را محدود به دو شیوه اخیرالذکر نمود. اما بعد از پیروزی انقلاب با ایجاد دو شیوه تفکر؛ یکی نوگرا که به مصلحت‌های اجتماعی می‌اندیشند و دیگری سنت‌گرا که تلاش در احیاء راه حل‌های فقها دارند، قانون‌گذار را با دودلی‌های فراوان مواجه نموده، به طوری که طی بیست و هفت سال گذشته، هفت مرتبه قوانین مرتبط با اعتراض به احکام دچار تغییر و تحول شده است. از یک سو ضروریات جامعه ایجاب می‌نمود که روزی سخن آخر گفته شود و دعوا پایان پذیرد، زیرا انباشتن پرونده‌ها، هر چند به بهانه اجرای عدالت، زبینه دستگاه قضایی نبوده، از سوی دیگر فقهای شورای نگهبان علی‌رغم اینکه فقهای اسلام در خصوص تعیین موعد برای درخواست اعتراض اظهار نظر نکرده‌اند، قید مهلت برای اعتراض به احکام قطعی را غیر شرعی اعلام و با تأیید آن مخالفت می‌نمودند، سرانجام در این تعارض‌ها و ناهمگونی‌ها قانون‌گذار بر آن شد که فرجام را به لحاظ اینکه واجد مهلت بود، در امور کیفری از سیستم حقوقی ایران حذف نماید. اقدامی که موجبات تزلزل دیوان عالی کشور را در آینده فراهم نمود، لیکن اعاده دادرسی که واجد مهلت نبود، مطلوب نظر واقع گردید و همچون گذشته ابقاء گردید.

در کنار اعاده دادرسی، قانونگذار با الهام از فقه اسلامی شیوه‌ای دیگر از طرق فوق‌العاده اعتراض به احکام قطعی کیفری را ابداع نموده است. اولین بار این شیوه در ماده (۲۸۴) قانون اصلاح موادی از قانون آیین دادرسی کیفری به تصویب رسید، این ماده به نحوی تنظیم شده بود که این اجازه را می‌داد که اگر قاضی پرونده یا قاضی دیگر قطع پیدا نماید که در پرونده اشتباه قانونی یا شرعی وجود دارد و یا قاضی پرونده صلاحیت نداشته حکم صادره قابلیت نقض را داشته باشد. این ماده طی بیست سال با اصلاحاتی جزئی در قوانین بعدی نیز تصویب و در سیستم حقوقی ما اعمال می‌شد. علاوه بر دو شیوه مذکور می‌توان از شیوه‌ای دیگر از طریق فوق‌العاده اعتراض به احکام قطعی کیفری نام برد. این شیوه اعتراض از طریق دادستان کل کشور است که پا به پای ماده (۲۸۴) مارالذکر در سیستم حقوقی ما، وجود داشته است. این نظام نه چندان مطلوب، قانون‌گذار را بر آن داشت که در تاریخ ۱۳۸۱/۷/۲۸ در قانون اصلاح قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب، تغییر و تحول اساسی در طرق فوق‌العاده اعتراض به احکام قطعی کیفری ایجاد نماید. چنانکه این قانون در قدم اول مواد (۲۳۵) و (۲۶۸) قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری را نسخ نمود و در ماده (۱۸) خود احکام قطعی کیفری را جز از طریق اعاده دادرسی قابل رسیدگی مجدد ندانست. با همه‌ی در هم ریختگی و عیب‌های آشکار و پنهان، فنی و علمی قانون اصلاح قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب، این اقدام از سوی جامعه، حقوق کشور مطلوب به نظر آمد و آن را می‌شد گامی مؤثر به سوی نظم تلقی نمود. اما کار به همین جا ختم نمی‌شد، زیرا که در ادامه ماده (۱۸) قانون مارالذکر، قانون‌گذار دوباره ابداع جدیدی نمود و دو شیوه جدید از طرق فوق‌العاده اعتراض به احکام قطعی کیفری را تأسیس نمود، که ما در این نوشتار از آن‌ها به عنوان اعاده دادرسی فوق‌العاده یاد نموده‌ایم. باید توجه داشت

تأسیس طرق مختلف فوق العاده اعتراض به احکام قطعی، مغایر با ارزش و اعتبار احکام صادره از محاکم است، که طی جلسات متعدد رسیدگی شده و نهایتاً به تصمیم قضایی انجامیده و قطعیت نیز یافته است. به زعم ما، آنچه مورد اعتبار دستگاه قضایی است، رسیدگی دقیق در مراحل عادی دادرسی نسبت به دعاوی است، به نحوی که نیازی به طریقه‌های فوق‌العاده اعتراض به احکام قطعی نباشد.

اعتراض از طریق شعبه تشخیص دیوان عالی کشور یکی از طرق فوق‌العاده اعتراض به احکام قطعی کیفری است، که با هدف ایجاد استحکام در احکام قضایی و ایجاد اعتبار امر مختومه تأسیس گردیده است و اگر چه دست یافتن به این اهداف از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، اما زمانی این مهم مطلوب است که راه حل منطقی برای آن ارائه شود و نمی‌توان به خاطر آن دستگاه قضایی را با مشکلات عدیده دیگر روبه رو کنیم. ایرادات زیادی بر این تأسیس وارد است، اما پنج ایراد اساسی آن عبارتند از:

۱- تعدد شعب تشخیص مستلزم وجود قضاات با شرایط علمی و سوابق تجربی بالا است که دستگاه قضایی با کمبود نیروی انسانی با این شرایط، مواجه است.

۲- با توجه به فرهنگ جامعه، در اعتراض به احکام قضایی، اینکه کلیه احکام قابل اعتراض در شعبه تشخیص باشد، نتیجه‌ای جز سرازیر شدن کلیه پرونده‌ها به شعبه تشخیص را در پی نخواهد داشت، که این امر آثار زیان‌باری از قبیل تراکم کار، کاهش دقت در عالی‌ترین مراجع قضایی، طولانی شدن اوقات رسیدگی، اطلاع دادرسی و (...) را برای دستگاه قضایی در پی خواهد داشت.

۳- اینکه شعبه تشخیص با احراز خلاف بین رأی را نقض و رأی مقتضی صادر می‌نماید، برآورنده دستگاه قضایی نیست و در واقع شکستن حرمت دیوان تلقی می‌شود: زیرا دیوان عالی کشور مرجع نظارت بر عملکرد قضاات و مجموعه قانونگذار ی قوه قضاییه با ایجاد وحدت رویه است.

۴- در حال حاضر شعبه تشخیص می‌بایست با یک ماده و چند تبصره به وظیفه خود عمل نماید، این امر نتیجه‌ای جز سلیقه‌ای عمل کردن و تشتت آراء در بر نخواهد داشت.

۵- وسعت جهت اعتراض (خلاف بین قانون یا شرع) با توجه به رویه‌ی موجود در سیستم قضایی کشور ما که محاکم عالی به جای اینکه اشتباهات صریح و مخالف قانون را از موجبات نقض حکم بدانند، نوعاً فهم و استنباط قضاات تالی را نقض می‌نمایند، عاملی است که می‌تواند آثار نامطلوبی از جمله بی‌اعتباری احکام محاکم بدوی و عدم اعتماد مردم را نسبت به دستگاه قضایی فراهم آورد.

با این حال از نظر فنی با توجه به نقایص موجود در وضعیت طرق فوق‌العاده اعتراض به احکام قطعی کیفری که به طور خلاصه به اهم آن اشاره شد، پیشنهاد می‌شود به موارد ذیل توجه شود تا نیل به اجرای عدالت شایسته، دور از نظر نباشد.

۱- بهتر آن است که دیدگاه قانون‌گذار در تصویب قوانین مرتبط با طرق فوق‌العاده اعتراض به احکام قطعی کیفری، در جهت رعایت حقوق متهم حرکت نماید، اما در این راستا می‌بایست به گونه‌ای برخورد شود که احکام قطعی محاکم متزلزل نشوند و سعی شود این شیوه از اعتراض همان‌طور که از نام آن «فوق‌العاده» بر می‌آید به نوعی استثنائی و محدود باشد.

۲- در بحث اعاده دادرسی (عادی) مقرر در ماده (۲۷۲) قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری پیشنهاد می‌شود:

الف - عبارت « به سود کسی که به علت ارتکاب جرم محکوم گردید » در صدر ماده اضافه شود.

ب - با عنایت به اینکه جهات احصائی اعاده دادرسی باید اوضاع و احوال و دلایلی باشد که در هنگام رسیدگی قبلی موجود و بر قاضی مکشوف نبوده باشد، لیکن بند ۶ ماده (۲۷۲) قانون مارالذکر چندان با سایر بندهای این ماده سنخیت ندارد. پر واضح است که هیچ کس بهتر از قاضی رسیدگی کننده به پرونده نمی تواند کیفر متناسب را با توجه به اینکه در بطن کار قرارداد تعیین نماید، لذا به نظر می رسد حذف این بند در جهت احیاء هدف محدود ساختن طرق فوق العاده، ضروری باشد، چه بسا حذف آن موجبات دقت بیشتر قضات را در صدور احکام فراهم آورد و اگر حذف آن در نظر مقنن مطلوب به نظر نمی رسد، حداقل فقط به تقاضای قاضی صادرکننده حکم، آن را موجب اعاده دادرسی بداند.

ج - نظر به اینکه یکی از اصول مسلم و شناخته شده در قوانین آیین دادرسی کیفری، کم نمودن تشریفات و برداشتن موانع و تسریع در رسیدگی است و این اصل در تصویب بند ۷ ماده (۲۷۲) قانون آیین دادرسی دادگاه های عمومی و انقلاب در امور کیفری به طاق نسیان و فراموشی سپرده شده، ضروری است این بند در قالب ماده ای مستقل در قانون آیین دادرسی کیفری تصویب شود.

د - اعطاء حق درخواست اعاده دادرسی به رئیس حوزه قضایی یا دادستان چندان توجیه قانونی ندارد و حذف آن اولی است.

و - با توجه به اینکه اصل بر عدم منع اعاده دادرسی مجدد به همان جهت در امر کیفری است، لازم است این امر در قانون تصریح شود.

۳- گر چه با توجه به سابقه قانونگذاری در ایران بعد از انقلاب می توان این احتمال را داد که، عمر ماده (۱۸) قانون اصلاح قانون تشکیل دادگاه های عمومی و انقلاب چندان طولانی نباشد و با اتمام دوره ریاست قوه قضاییه فعلی علی رغم هزینه سنگین که در این خصوص به عمل آمده، تشکیلات شعبه تشخیص بر چیده شود و مجدداً نهاد جدید دیگری یا بازگشتن به گذشته را شاهد باشیم، اما در وضعیت فعلی پیشنهاد می شود، در صورتی که قانونگذار عقیده بر تصویب این تأسیس با اصلاحات جدید را دارد، از شتاب زدگی و تصویب اصلاحیه ای با چندین تبصره خودداری نماید و پس از بررسی های لازم و کارشناسانه در قانون آیین دادرسی کیفری که در حال تدوین است، مقررات شفاف و بدون ابهامی در مورد شعبه تشخیص وضع نماید. در این راستا کاهش تراکم کار در شعب تشخیص با توجه به کمی نیروی انسانی و کهولت سن قضات دیوان عالی کشور، از اهمیت ویژه ای برخوردار است. برای رسیدن به این هدف پیشنهاد می شود؛ اولاً اینکه کلیه آرای قطعی بدون در نظر گرفتن نوع جرم یا میزان مجازات قابل اعتراض در شعبه تشخیص باشد، چندان مطلوب به نظر نمی رسد و بهتر آن است که فقط احکام قطعی با میزان مجازات مقرر یا برخی جرایم مهم قابل اعتراض در شعبه تشخیص باشد. ثانیاً وسعت جهات اعتراض به احکام قطعی در شعبه تشخیص نه تنها اعتبار احکام قطعی را متزلزل می سازد، بلکه موجب افزایش تراکم کار نیز می شود، اگر جهات اعتراض در شعبه تشخیص محدود و احصاء شود، کمک بزرگی در این خصوص صورت گرفته. ثالثاً توجیهی بر واگذاری تجویز اعاده دادرسی به شعبه تشخیص وجود ندارد، شایسته است که شعب دیوان عالی کشور در خصوص اعاده دادرسی مطابق قانون و روال گذشته اقدام نمایند.

۴- از بررسی به عمل آمده در این نوشتار بی‌نظمی سیستم حقوقی، در برخورد با طرق فوق‌العاده اعتراض به احکام قطعی کیفری به خوبی ملموس است. علی‌رغم اینکه طبق قواعد مسلم آیین دادرسی، اعاده دادرسی می‌بایست تنها راه اعتراض به احکام قطعی کیفری باشد، پیش‌بینی طرق فوق‌العاده اعتراض به احکام قطعی کیفری ابداعی قانون‌گذار، جایگاه این نهاد را متزلزل نموده است، گر چه کثرت احکام اشتباه صادره از سوی محاکم، قانون‌گذار را به تصویب این گونه مقررات سوق می‌دهد، ولی بهتر این بود به جای تسکین این درد، درصد درمان آن با تقویت محاکم بدوی به وسیله راه‌کارهایی از قبیل احیاء سیستم تعدد قاضی، تخصصی نمودن محاکم، بالابردن سطح علمی قضات، رعایت شأن قضات از لحاظ مادی و معنوی و (...) بر می‌آمد. در این خصوص اقدامات اخیر قوه قضائیه مبنی بر احیاء دادسراها، دادگاه‌های کیفری استان، تخصصی شدن برخی محاکم جالب توجه است، لیکن کافی نبوده و باید تلاش بیشتری در این خصوص صورت گیرد.

۵- برای بهبود وضعیت طرق فوق‌العاده اعتراض به احکام قطعی کیفری، نگارنده حذف ماده (۱۸) قانون اصلاح قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب و ماده (۲) قانون و اختیارات رئیس قوه قضائیه را موکداً توصیه می‌نماید و به جای آن، احیاء فرجام که توجیهی بر حذف آن از سیستم حقوقی ما وجود ندارد، پیشنهاد می‌گردد. در حال حاضر مانع اصلی برای ایجاد اعتبار امر مختومه، ایرادات مکرر شورای نگهبان است که تعیین مهلت را برای اعتراض به احکام قطعی خلاف شرع می‌داند. در حالی که فقه اسلام پویا بوده و به راحتی می‌توان این مشکل را با راه‌کارهای فقهی حل نمود. نگاهی به تاریخچه قانون‌گذاری بعد از انقلاب به سهولت بیانگر این امر است؛ به عنوان مثال در برهه‌ای از زمان تساوی دیه مسلمان و غیر مسلمان، وجود دادسرا، رسیدگی بدوی با سیستم تعدد قاضی و (...) غیر شرعی اعلام می‌شد؛ ولی امروز می‌بینیم دیه مسلمان و غیر مسلمان برابر است، دادسرا و دادگاه کیفری استان احیاء شده است، تأسف واقعی در این است که اگر این اقدامات زودتر صورت می‌گرفت، حال دستگاه قضایی از اقتدار بیشتری برخوردار بود. با این همه، تاریخ در پیچ و خم مسیر خود در حرکت است. امید آنکه از تجربه‌ها سود بریم و راه رسیدن به عدالت را هموار سازیم.

پی‌نوشت:

(۱) هاشمی سید محمد، حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران (تهران: نشر دادگستر، چاپ چهارم، تابستان ۱۳۷۹)، جلد دوم، ص ۵۰۸.

(۲) زارعت عباس، اصول آیین دادرسی کیفری ایران، ص ۲۷۶.

(۳) یکی از مواردی که ممکن است استثنای بر اصل ممنوعیت رسیدگی ماهوی در دیوان عالی کشور محسوب شود، بند ۱۰ اصل یکصد و دهم قانون اساسی است که اختیار رهبر در عزل رئیس جمهوری را بیان می‌کند. این اصل اشعار می‌دارد: عزل رئیس جمهور با در نظر گرفتن مصالح کشور پس از حکم دیوان عالی کشور به تخلف وی از وظایف قانونی با رأی مجلس شورای اسلامی به عدم کفایت وی براساس اصل هشتاد و نهم

(۴) ر.ک به: تبصره ماده (۲۷) قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی ۱۳۷۹

(۵) ر.ک به: ماده (۲۳۳) قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امر کیفری ۱۳۷۸

(۶) ر.ک به: ماده (۶۲) قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری ۱۳۷۸

(۷) ر.ک به: تبصره ۵ ماده (۱۸) قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب، اصلاحی ۱۳۸۱

- ۸) منصور جهانگیز، مجموعه قوانین و مقررات جزایی، تهران، نشردیدار، جلد اول، چاپ دوم، ۱۳۷۸، ص ۴۲۶
- ۹) دژخواه لیلا، نقدی بر لایحه‌ی اصلاح پاره‌ای از مواد قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب، مجله، ندای صادق، ۱۵(۱۳۸۱) ص ۱۰۱
- ۱۰) مرعشی آیت‌اله سید محمد حسن، دیدگاه‌های نو در حقوق کیفری اسلام (تهران: نشر میزان، چاپ دوم، پاییز ۱۳۷۶)، ص ۲۵۵
- ۱۱) گزارش نشست قضایی استان تهران، ماهنامه قضاوت، آموزش دادگستری استان تهران، سال سوم، ۲۸ (آذر - دی ۱۳۸۳)، ص ۴۸ - ۵۱
- ۱۲) نص دیگری در این خصوص وجود ندارد و آنچه در بند ۱۲ ماده (۳) قانون وصول برخی از درآمدهای دولت و مصرف آن در موارد معین، مصوب ۱۳۷۳ اشاره شده صرفاً مختص اعاده دادرسی در امور حقوقی است.
- ۱۳) قدوسیان ابوالفضل، تجویز اعاده دادرسی در شعبه تشخیص دیوان عالی کشور، نشریه تخصصی، آموزشی و حقوقی پیام آموزش، سال اول، ۶ (بهمن و اسفند ۱۳۸۲)، ص ۹۷
- ۱۴) همان ص ۹۸